



«شاهدان آن فاجعه دردناک، همچون دیگر اینارگران این مرز و بوم، نه در پی کسب جاهی بوده‌اند و نه در آرزوی احراز جاهت‌ی. آنچه آنان را به دادخواهی وامی‌دارد، جفایی است که بر یاد و خاطره شهیدان گرانقدر این مرز و بوم رفته است و همچنان نیز. باشد که سخنان کسانی که در این راه از سرمایه‌های ارزشمندی چون سلامتی خود گذشته‌اند، در گوش جان آثانی بنشینند که می‌توانند کاری کنند و نمی‌کنند. مباد که غفلت‌های ما، تاریخ و آیندگان را به داوریهای سخت درباره ما بکشاند.»

«یاد آن شب...» در گفت و شنود

شاهد یارن با محمد حسین اصغر نیا

کلام آخر؛ مراقب باشیم دشمن برای ما مهره سازی نکند...

ما در آنجا به صورت رابط بین دانشجویان و بعضی از مساجد عمل می‌کردیم و سعی داشتیم دانشجویان را جذب کلاسها کنیم. به چه شکل این کار را انجام می‌دادید؟ بعضی از افراد را به دانشگاه می‌بردیم تا برای دانشجویان صحبت کنند و از آن طرف هم دانشجویان را جذب مساجد چون مسجد جاوید که در پیچ شمیران بود و شهید دکتر مفتاح پیشنماز آنجا بودند، می‌کردیم و برایشان کلاسهای احکام و امثالهم می‌گذاشتیم.

نقش شما در این کلاسها چه بود؟

من برنامه‌ریز و مسئول تشکیل کلاسها بودم. شهید مفتاح تفسیر قرآن می‌گفت. شهید باهنر نهج البلاغه درس می‌داد. مرحوم آقارضا اصفهانی فلسفه مقایسه‌ای تدریس می‌کرد. سامی‌الدبونی، از عراقی‌های تبعیدی عربی درس می‌داد و غلام عباس توسلی جامعه‌شناسی تدریس می‌کرد. در مسجد طلاچیان در خیابان اتابک هم کلاسهایی داشتیم. پیشنماز آنجا آقای محسن مجتهد شبستری، امام جمعه فعلی تبریز بود. نقش شهید بهشتی در این برنامه ریزیها چه بود؟ ایشان هدایت و حمایت از همه برنامه‌ها را به عهده داشت. مسجد جاوید را بستند و دکتر مفتاح را گرفتند و حتی منبر را هم برداشتند و بردند. مقام معظم رهبری را دعوت کردیم که بیایند و برای دانشجویان سخنرانی کنند و یادم هست که ناچار شدیم میز خیاطی روبه‌روی مسجد را بیاوریم و تریبون درست کنیم. عنوان سخنرانی مقام معظم رهبری بود، «امام صادقی که من معرفی می‌کنم.»

از چه موقع به مسجد قبا رفتید؟

شهید مفتاح را که آزاد کردند، به مسجد قبا رفتیم که حاج تقی حاج طرخانی آن را ساخته بود. در آنجا ابتکاری به خرج دادیم

چه رشته‌ای می‌خواندید؟

هر چه دستمان می‌رسید.

چه رشته‌ای به دستتان رسید؟

زبان انگلیسی، ادبیات فارسی

و دیگر؟

بماند!

از جلسات خصوصی منزل شهید بهشتی می‌گفتید.



قرار بود برای شورای صدا و سیما فردی انتخاب کنند. ایشان آدمی را توصیه کردند که مدتی در سفارت آمریکا دنبال سند علیه شهید بهشتی می‌گشت. شاگردان مرحوم بهشتی به ایشان، این مطلب را گفتند و نسبت به انتخاب او اعتراض کردند. شهید بهشتی پاسخ دادند، «او جوان است و جوان هم کنجکاو است. چه اشکال دارد اگر سندی پیدا می‌کرد و به ملت ارائه می‌داد تا مردم می‌دانستند که نباید به آدمی مثل من اعتماد کنند.» این برخورد شهید بهشتی واقعاً مخاطبان را به شدت حیرت زده کرد



نخستین بار در کجا و چگونه با شهید بهشتی آشنا شدید؟ شاگرد کلاس چهارم ابتدایی در دبیرستان امیرکبیر بودم.

چه سالی؟

در سال ۳۲، مدرسه‌ای هم که ایشان در آن زبان انگلیسی درس می‌دادند و مدیر آن هم بودند، روبه‌روی مدرسه ما بود. هر روز از مدرسه می‌آمدم، ایشان را می‌دیدم.

از نگاه شما به عنوان یک نوجوان، ایشان چگونه بودند؟ چهره‌ای امید آفرین داشت و نگاهش بسیار نافذ بود. طوری که به محض اینکه چشم انسان به او می‌افتاد، جذبش می‌شد. راه رفتن و نگاه کردنش با وقار و با هیبت بود. از رفتارش می‌شد درس عملی گرفت. هر وقت هم که وارد جایی می‌شد، به همه سلام می‌کرد. وقتی هم که از او سوالی را می‌پرسیدی، با دقت و حوصله جواب می‌داد تا روزی که از قم تبعید شد به تهران.

چرا؟

چون رژیم متوجه شده بود که برنامه‌ریزی‌های اساسی از جمله تأسیس مدارس چون دبیرستان دین و دانش کار اوست. شما دبیرستان را در کجا گذرانیدید؟ دبیرستان دین و دانش.

دفعه بعد در چه سالی با شهید بهشتی ملاقات کردید؟ اواخر سالهای ۴۰ بود که ایشان از آلمان برگشت و در خیابان ایران جلسات قرآن گذاشت. شبهای پنجشنبه هم در منزل خودشان در قلهک، جلسه خاصی بود که در آن اخبار و حوادث سیاسی و اجتماعی مورد بحث قرار می‌گرفت و این که دانشگاهها در چه وضعی هستند.

و شما هم که دانشجو بودید و سرتان برای این جور جلسات درد می‌کرد.

بله (می‌خندد)

و نمایشگاه کتاب و مطبوعات زدیم. یادم هست که آقایان مرحوم حسن اجاره دار، اصغر آقاربانی و جواد مالکی با ما همکاری می کردند. دکتر مفتاح در سفری هم که به مصر کرد، از عبدالفتاح عبدالقادر، نویسنده کتاب امام علی (ع) دعوت کرد که به ایران بیاید. همه این امور به همت و هدایت دکتر بهشتی انجام می شدند. در آن ایام ما می خواستیم در شهرستانها کار کنیم و آقای بهشتی، ما را به آقای هاشمی رفسنجانی معرفی می کردند که بعضی از طلبه ها را برای این کار تربیت کرده بودند. دلم می خواهد این نکته را ذکر کنم که برای بسیاری از افراد، نوع لباس افتخار است، ولی در مورد شهید بهشتی، ایشان افتخار لباس روحانیت بود. از اعتدال و انصاف ایشان سخن فراوان گفته اند، آیا شما در این مورد خاطره ای دارید؟

هنگامی که مجلس رأی به عدم کفایت بنی صدر داد و او فرار کرد، همسر او را به همراه سودابه سدیفی دستگیر کردند. شهید بهشتی به محض اینکه از ماجرا باخبر شد، به شدت واکنش نشان داد و گفت، «بنی صدر خلاف کرده است. گناه همسر او چیست؟» و به رغم مخالفت های زیادی که شد، سریعاً دستور آزادی او را داد. او در هر کاری سهم هر کسی را محفوظ نگه می داشت و هیچ کاری را به نام خود تمام نمی کرد. هرگز پشت سر کسی حرف نمی زد و پیوسته می گفت «المؤمن مرأت المؤمن» اگر حرفی دارید، در حضور هم بگویید. اما در مورد خودش پیوسته با بزرگواری برخورد می کرد. یادم هست قرار بود برای شورای صدا و سیما فردی

انتخاب کنند. ایشان آدمی را توصیه کردند که مدتی در سفارت آمریکا دنبال سند علیه شهید بهشتی می گشت. شاگردان مرحوم بهشتی به ایشان، این مطلب را گفتند و نسبت به انتخاب او اعتراض کردند. شهید بهشتی پاسخ دادند، «او جوان است و جوان هم کنجکاو است. چه اشکال دارد اگر سندی پیدا می کرد و به ملت ارائه می داد تا مردم می دانستند که نباید به آدمی مثل من اعتماد کنند.» این برخورد شهید بهشتی واقعاً مخاطبان را به شدت حیرت زده کرد. او انسانی بود که زندگی را خودش انتخاب کرده بود.

آیا شهید بهشتی از خطراتی که ایشان را تهدید می کرد اطلاع داشتند؟

بله. شبی که منافقین اعلام کردند از این پس وارد فاز نظامی می شوند، همه اعضای حزب می دانستند که آنجا میدان خطر است، با این همه کسی از این میدان عقب نشینی نکرد. یکشنبه هر هفته در مقر حزب جلسه ای برگزار می شد که از بعد از نماز مغرب تا ده شب طول می کشید. به هنگام فاجعه، من استاندار سمنان بودم و عصر آن روز حرکت کردم تا شب خودم را به محل حزب برسانم. همه ما می دانستیم که هر لحظه در معرض خطر هستیم، با این همه کسی تردیدی به دل راه نمی داد. دکتر ابوترابیان، یک ماه قبل از شهادت شهید بهشتی، مصاحبه ای را ترتیب داد. او نقل می کند که دکتر بهشتی در آن روز گفته بود، «من هر لحظه منتظرم که تیری بر قلبم بنشیند و یاد یواری بر سرم خراب شود.» واقعیت هم همین است. وقتی وارد میدان عشق شدی، شهادت امری



از حادثه آن شب بگویید.

آن طور که ما فهمیدیم، حادثه حدود ساعت هشت و بیست تا سی دقیقه روی داد. خمیره های انفجاری را به دیوارها زده بودند و زیر تریبون شهید بهشتی، بمبی را جاسازی کرده بودند. وقتی فکرش را می کنم، می بینم همه دوستان ما با اراده و آگاهی وارد جلسه شده بودند. مهندس کلانتری، علی اکبر اژه ای، دکتر عضدی، دکتر عباسپور، دکتر فیاض بخش، خلاصه همه یک جور حالت سماع داشتند. در هر حال، مخالفان، جنگ مسلحانه به راه انداخته بودند. مملکت رئیس جمهور نداشت و همه منتظر بودند ببینند چه می شود. آن شب قرار نبود دکتر بهشتی صحبت کند، بلکه بحث تورم و مسائل اقتصادی بود و از وزارت بازرگانی، آقایان حسین کاظم پور اردبیلی سرپرست وزارتخانه، مجید هدایت زاده، شهید امین زاده، اسدالله زاده، صادق اسلامی و دیگران آمده بودند تا حول و حوش مسائل اقتصادی بحث شود. هر جلسه یک ناظم داشت. آن شب ناظم جلسه، رحمان استکی، نماینده شهرکرد بود. دکتر بهشتی دبیر کل حزب بود و طبیعتاً اگر می خواست صحبت کند کسی اعتراض نمی کرد که هیچ، اسباب مسرت همه هم بود، ولی نظم و انصاف او حکم می کرد که به ناظم جلسه بگوید که اعلام کند او می خواهد مطلب مهمی را به حضار در جلسه بگوید و اگر آنها رضایت دارند، این کار را خواهد کرد، بنابراین قرار شد رأی بگیرند و طبیعی است که آقای دکتر رأی آورد. او پشت تریبون قرار گرفت و گفت، «وضعیت کشور بسیار خاص است. مجلس

عدم کفایت رئیس جمهور را اعلام و امام هم تأیید کرده اند و باید به زودی انتخابات را برگزار کنیم. باید حواسمان جمع باشد که باز دشمنان مهره سازی نکنند و این بار وظیفه نمایندگان مجلس سنگین تر است. باید به استانها و مراکز انتخابیه خود بروند و به آنها بگویند کاندیدای حزب، کیست. البته ما کاندیدای خوبی نداریم، ولی همیشه گفته ام بین فرد حزبی و غیر حزبی، کسی را انتخاب کنیم که صالح تر و لایق تر باشد. در حال حاضر، آقای محمدعلی رجایی عضو حزب نیست، ولی چون لایق است، از او حمایت می کنیم. بنی صدر افتخار می کرد که یازده میلیون رأی آورده. رئیس جمهور این بار اگر بیشتر نیاورد، باید همین قدر رأی بیاورد.» حرف آقای دکتر که به اینجا رسید، ناگهان نور بنفش شدیدی در هوا دیدم و صدای رعد و برق هولناکی به گوش رسید.

آیا بلافاصله بیهوش شدید؟

خیر. زیر آوار بودیم که من حس کردم مرتضی محمودی نماینده قصر شیرین ز برپای من است. وجود آقای اسماعیل فردوسی پور را هم حس می کردم. آقای محمودی آیه الکرسی می خواند. آقای فردوسی پور گفت، «داری غلط می خوانی.» آقای محمودی گفت، «اینجا هم دست از معلم بازی بر نمی داری؟» حال خوشی بود. عالمی بین خواب و بیداری. ساعتها زیر آوار بودیم تا بالاخره گروه آتش نشانی، با لوله هایی، هوا را زیر آوار وارد کردند و کمی نفس کشیدیم. آن تجربه پدرک و لایوصف است. درک کردنی هست، ولی وصف شدنی نیست. خلاصه آنجا بودیم که فهمیدم معنی «پسندم آنچه را جانان پسندد» چیست.

محتمل است.

از حالت ایشان در آن روز و شب خاطره ای دارید؟ آقای علیرضا بهشتی نقل می کند که آن روز صبح، پدر بیش از همیشه او را به سینه چسبانده بود و با او خداحافظی معناداری کرده بود. من سالهای سال بود که شهید بهشتی را می شناختم و هرگز ندیده بودم که ایشان به جای لباده، قبا بپوشد، اما آن شب قبا ی ارغوانی پوشیده بود. حتی شهید محمد منتظری که همیشه آدم ژولیده ای بود، آن شب انگار که شب دامادیش باشد، سرووضع مرتب و منظمی داشت.

زیر آوار بودیم که من حس کردم مرتضی محمودی نماینده قصر شیرین زیر پای من است. وجود آقای اسماعیل فردوسی پور را هم حس می کردم. آقای محمودی آیه الکرسی می خواند. آقای فردوسی پور گفت، «داری غلط می خوانی.» آقای محمودی گفت، «اینجا هم دست از معلم بازی بر نمی داری؟» حال خوشی بود



نزدیک به بیست و پنج سال از آن حادثه می‌گذرد. تحلیل شما به عنوان کسی که آن تجربه را از سر گذرانده‌اید، چیست؟

ببینید! در جاهای مختلف دنیا، افرادی بسیار کم‌اهمیت‌تر از کسانی که ما از دست دادیم، از دنیا می‌روند و آنها برای تجلیل و تکریم و به خصوص الگوسازی آنها برای نسل جوان تجلیل و کاری از دستشان برمی‌آید، می‌کنند. ۲۵ سال از آن حادثه گذشته و ما هنوز قتلگاه شهدای هفت تیر را به شکلی درنیارده‌ایم که بتوانیم کودکان، نوجوانان و جوانان خود را ببریم و برایشان تعریف کنیم که در اینجا فقط در یک شب، ۷۲ تن از سران کشور، اعم از رئیس قوه قضاییه، وکلاس مجلس، وزرا و دیگر مسئولین بلندپایه، از دست رفتند. رفیق حریری کشته می‌شود و آنها دنیا را به هم می‌ریزند، بیست و پنج سال از چنین فاجعه‌ای گذشته و هیچ‌کس به خودش زحمت نمی‌دهد بپرسد اینها که بودند، چه کردند و چرا چنین ظالمانه ترور شدند.

سالگردی که هر سال برگزار می‌شود به نظر شما سودی ندارد؟

خیر. سه شب در تیرماه از دکتر بهشتی و یارانش می‌گوییم و تمام می‌شود. آن هم تازه چه گفتنی؟ اینها همه شخصیت‌های بلند پایه علمی بودند. دکتر پاک‌نژاد قبل از انقلاب سی جلد کتاب نوشته که از میان آنها «اولین دانشگاه و آخرین پیامبر» را همه می‌شناسند. دکتر فندی در ۱۹ سالگی اجازه اجتهاد گرفت. دکتر عضدی از دانشگاه دالاس دکترای مدیریت گرفت. دکتر عباس‌پور، دکتر فیاض بخش و همه کسانی که آن شب در آن رویداد عظیم از دست دادیم، آدم‌های بزرگی بودند. واقعاً برای شناساندن شخصیت، کارهای علمی، تأثیر و اهداف آنها چقدر سخن گفته‌ایم و نسل فعلی ما چقدر باین بزرگان آشنایی دارد؟

چه کسانی باید این کار را انجام دهند و به چه شکل؟

به اعتقاد من بنیاد شهید می‌تواند نقش بسیار مؤثری را ایفا کند، نه این که فقط در ۷ تیر به فکر تجلیل، آن هم تجلیلی نامفهوم و بدون عمق و ریشه بیفتد. من این بزرگان را دیده‌ام، انقلاب نامیده‌ام. این اتفاق در دوران جنگ پیش آمد. اینها کسانی بودند

ما بازماندگان فاجعه ۷ تیر، ۲۷ نفر بودیم که محمود علیزاده که سفیر ایران در دانمارک بود، پارسال فوت کرد. پیشنهاد من این است تا باقی ما هم یکی یکی نرفته‌ایم، از تجربه‌هایمان برای تبیین و تشریح آن فاجعه و عللی که به آن منتهی شد و پیامدهای آن استفاده شود



که باید سیاست خارجی، اقتصاد، قانونگزاری و امور مهمی از این قبیل را نظارت می‌کردند، همان گونه که فرزندان مادر جبهه‌ها، از مرزهای کشور حراست می‌کردند. امروز وقتی به سالهای گذشته نگاه می‌کنم، می‌گویم که این کاش این بزرگان را شناخته بودیم. تأسف در این است که بد شناخته‌ایم. آموزش و پرورش سه شهید بزرگوار به نام حجت الاسلام موسوی که هم‌درس و هم مبحث مرحوم روزبه، مؤسس مدرسه علوی بود، شهید شرافت و شهید شهسواری را در آن حادثه از دست داد. برای شناساندن این بزرگان در آموزش و پرورش چه تلاشی شده است. مجلس ۲۷ نماینده خود را در آن حادثه از دست داد. امروز اگر از نمایندگان بپرسیم که آنها که بودند و چه کردند. چه می‌گویند؟ بارها گفته‌ام دست کم در همین ایام، هنگامی که مردم برای بازدید از قتلگاه حزب جمهوری می‌آیند، جزواتی را به دستشان می‌دهند که در آنها خلاصه‌ای از زندگی و خدمات شهدای هفت

تیر آمده باشد. اما چه فایده؟ آنچه که البته به جایی نرسد، فریاد است!

پس به این ترتیب، از مراسمی که هر سال در محل حزب در سرچشمه اجرا می‌شود، رضایت ندارید.

به هیچ وجه، شنیده‌ام که در هر سال بین ۲۵ تا ۶۰ میلیون خرج این مراسم می‌شود. متوسط این مبلغ را که در ۲۵ سال ضرب کنیم، چیزی نزدیک به یک میلیارد تومان می‌شود. با این پول می‌شد در آنجا حسینیه آبرومندی را ساخت و به جای حرام کردن پول برای پرچم و پوستر که فایده‌ای هم ندارد، بچه‌ها را به آن حسینیه برد و با آشنا ساختن آنها با این شهدای بزرگوار و تدریس قرآن و احکام به شیوه‌ای که آقای دکتر انجام می‌دادند، بچه‌ها را حسینی بار آورد. والله مانده‌ایم این حرفها را به چه کسی بگوییم. خانواده‌های شهدا و ما ۲۷ نفر هم هرچه دودیدیم و گفتیم، حرفمان به جایی نرسید، خسته شدیم و دست برداشتیم. ای کاش مقام معظم رهبری بفرماید که مردم خودشان آنجا را بسازند و تبدیل به محلی برای ارتقای معرفت و آگاهی نسل جوان شود.

شما خودتان در این زمینه چه کرده‌اید؟

ما بازماندگان فاجعه ۷ تیر، ۲۷ نفر بودیم که محمود علیزاده که سفیر ایران در دانمارک بود، پارسال فوت کرد. پیشنهاد من این است تا باقی ما هم یکی یکی نرفته‌ایم، از تجربه‌هایمان برای تبیین و تشریح آن فاجعه و عللی که به آن منتهی شد و پیامدهای آن استفاده شود. ما پارسال پس از مدت‌ها دوندگی، بالاخره توانستیم مؤسسه جانایان هفتم تیر را تأسیس کنیم. بارها به وزارت کشور، مراجعه کردیم تا از ما حمایت کنند ولی اگر انجمن حمایت از هر جایی و هر کسی پیش می‌آمد، این کار را می‌کردند، اما وقتی نوبت به فرهنگ ایثار و شهادت می‌رسد، خوب حرف می‌زنیم، اما حرف خوب نمی‌زنیم.

این نهاد تا به حال چه کرده است؟

دو کتاب زیر چاپ داریم. خاطرات بازماندگان فاجعه هفت تیر را گردآوری کرده‌ایم و مشغول تنظیم تاریخ شفاهی هستیم.

و سخن آخر؟

مخالفتان شهید بهشتی بیشتر هم لباسهای ایشان بودند. چرا؟

ایشان در تمام زمینه‌ها قامت بلندی داشتند و از لحاظ سواد، سابقه و بزرگواری و خصال انسانی، بلند قامت بودند. هرگز ندیدم که پشت سر کسی حرف بزنند و اگر هم دیگران اصرار می‌کردند که درباره یکدیگر حرف بزنند، به صراحت می‌گفتند که گوش نمی‌کنم. یک بار یک نفر عجیب اصرار داشت که غیبت کند.

شهید بهشتی این شعر را برایش خواند

دی در حق ما کسی بدی گفت

دل را زغمش نمی‌خورا شیم

ما نیز نکوهی اش نکوییم

تا هر دو دروغ گفته باشیم

یادم نمی‌رود موقعی که از آلمان برگشت، در اولین سخنرانی در اصفهان گفت، «بسم الله الرحمن الرحیم. قبل از هر چیز از همسرم تشکر می‌کنم که اگر نبود در کارهایم موفق نمی‌شدم.» او همه جا منصف بود. روزهای جمعه، کاملاً به خانواده اختصاص داشت. حتی یک بار شهید مطهری به خانه او رفتند که با هم به مجلس عقد یکی از آشنایان پزشکشان بروند. شهید بهشتی گفت که روز جمعه در اختیار خانواده است و عذر خواست. نظم، ادب، وقت‌شناسی، احساس مسئولیت، آراستگی ظاهر و باطن، خوش سخن گفتن و سخن خوش گفتن، برخی از ویژگیهای شهید بهشتی است. این بزرگوار انسانی شریف و عالم بود که به آنچه که می‌گفت، عمل می‌کرد و هرگز پا از جاده اعتدال و انصاف بیرون نگذاشت. روحش شاد و راهش مستدام باد!

